

ترویج مهربانی با اهدای خون

آرزوی من در حوزه فردی این است سلامتی که امروز دارم برقرار باشد و به جایی نرسم که دستم را پیش دیگران دراز کنم و از دیگران کمک بخواهم.

دلم می خواهد ایستاده بمیرم نه اینکه مدتی را در جایم بیفتم،

درباره هموطن سقزی ومهربانی متفاوت او

۱۶۹ بار خون اهدا کردم

عباسعلی سپاهی یونسی | میهمان این هفته

من مردی است از شهر زیبای سقز در کردستان عزیز. در

مسیر سفرم به کردستان که تماس می گیرم تا شاید بتوانم

شماره‌ای از میهمانم پیدا کنم اما میسر نمی شود تا وقتی که

به سقز می‌رسم. خوشبختانه پس از چند تماس می توانم محمدطاهر تاجوانچی را پیدا

کنم. قرارمان می‌شود برای ساعت ۲۰ دقیقه به ۲۱ شب در پارک مولوی کرد. میهمانم سر وقت

می‌آید با آرامشی که از همان اول می‌شود متوجه آن شد. در خنکای ششی تابستانی و در میان

هیاهوی پارک می‌نشینیم تا درباره سال‌ها اهدای خون، همراهی با سازمان هلال احمر و

کوهنوردی‌هایش حرف بزنیم. هر چه در گفت‌وگو جلوتر می‌روم بیشتر متوجه می‌شوم که

بعضی از آدم‌ها تا چه اندازه هم برای خودشان و هم برای دیگران مفیدند.

تاجوانچی یکی از همان کسانی است که روزی به این نتیجه رسید

که هلال احمر مسیری است برای کمک کردن به دیگران و از ۲۰

سال پیش تا همین حالا این سازمان را رها نکرده است.

او با اینکه شغل آزاد دارد سعی می‌کند پیام‌وزد

و از آموخته‌هایش در راستای آرامش

و آسایش هموطنانش استفاده‌کند.

این را البته برای همه می‌خواهم چون وقتی فرد بر اثر کھولت سن افتاده می‌شود و یا بر اثر حادثه‌ای چند سال زمینگیر می‌شود، غیر از زحمت و سختی که برای خودش درست می‌شود برای دیگران و اطرافیانش هم مشکل و زحمت درست می‌شود.

درباره ماجرای اهدای خون هم این آرزو را دارم که مردم ما به این نکته برسند که اهدای خون تا چه اندازه می‌تواند به کمک بیماران بیاید، همان طور که گفتم اگر از لحاظ مالی نمی‌توانیم کار خیری انجام دهیم یا اگر نمی‌توانیم به علت ضیق وقت و یا دیگر گرفتاری‌هایی که همه ما داریم پیگیر کارهای خیرخواهانه باشیم

نخستین اهدای خون

محمدطاهر تاجوانچی متولد ۱۳۴۱ در شهر سقز هستم. پدر من شغل

بقالی داشت و در کل زندگی ساده‌ای داشتیم و سطح زندگی ما متوسط

بود. من دیپلم دارم و شغل بنده هم آزاد است. از ابتدایی تا دبیرستان

را هم در شهر خودمان درس خواندم. ماجرای نخستین خون دادن بنده

برمی‌گردد به روزهای اول انقلاب که در شهرستان ما هم تظاهرات برگزار

می‌شد. یادم هست در یکی از روزها با دوستانم در خیابان بودیم که مردم

جمع شدند و کم‌کم تظاهرات شکل گرفت و پس از آن هم نیروهای دولتی

رسیدند و تیراندازی شد. بعضی از همشهری‌هایم مثل روزهای قبل تیر

خوردند. آن زمان هم امکاناتی که امروز در شهر ما وجود دارد نبود اما کسانی

را که مجروح شده بودند به بیمارستان شهر رساندند که امروز بیمارستان امام

خمینی(ره) نام دارد و در گذشته با نام بیمارستان پهلوی شناخته می‌شد. خلاصه

آن روز تعداد زیادی از همشهری‌هایم مجروح شده بودند و همین موجب شده بود

بیمارستان با کمبود خون مواجه شود. مثل حالا هم نبود که از طریق فضای مجازی

و یا چیزهایی مثل این به اطلاع دیگران برسانند برای همین از بلندگوی محل اعلام

شده هر کس می‌تواند خون اهدا کند خودش را به بیمارستان برساند. من و چند نفر

از دوستانم با شنیدن اعلام بلندگو خودمان را به بیمارستان رساندیم که وضعیت

آشفته‌ای داشت. خلاصه پس از اینکه به محل اهدای خون مراجعه

کردم از من پرسیدند آیا پیش از این اهدای خون داشته‌ام یا نه و

جواب من منفی بود. نکته بعدی اینکه خون گرفتن در آن روز به

این شکل نبود که خیلی روی گروه خونی تأکید بشود، هر چند

گروه خونی من برای خودم مشخص بود و نکته جالب اینکه آن

روز وقتی من روی تخت دراز کشیدم، روی تخت کنارم مجروحی

دراز کشیده بود که به محض اینکه خون بنده را گرفتند از طریق

شرکت در ۱۵ کلاس مختلف

بودم. در همان زمان چون با هلال احمر هم آشنا شده بودم متوجه شدم این

سازمان کلاس‌های بازآموزی و توان‌افزایی برگزار می‌کند و تصمیم گرفتم در آن

کلاس‌ها شرکت کنم تا دانسته‌ها و توانایی‌های خودم را ارتقا بدهم.

به خصوص وقتی که متوجه شدم بعضی از این کلاس‌ها در همان حوزه‌ای

است که من علاقه‌مند به آن هستم کلاس‌هایی همچون صخره‌نوردی،

غارنوردی، امداد و نجات جاده‌ای و کوهستان که البته در شهر قم برگزار

می‌شد و از شهر ما فاصله داشت اما به خاطر علاقه‌ای که به این مباحث

داشتم تصمیم گرفتم کلاس‌ها را شرکت کنم. خلاصه من به دنبال شرکت

در کلاس‌های مختلف هلال احمر رفتم و در کل می‌شود گفت من حدود ۱۵

کلاس در حوزه‌های مختلف در شهرهایی مثل ارومیه، قم و تبریز را گذراندم.

این کلاس‌ها تقریباً از ۲۰ سال پیش شروع شد و غیر از کلاس‌هایی که در قالب

کلاس‌های هلال احمر طی کردم شخصاً هم به دنبال بعضی از کلاس‌ها رفتم و

برای شرکت در آن کلاس‌ها باز هم به ارومیه، تبریز و تهران سفر کردم تا بتوانم

در دوره‌های دو سه روزه تا یک هفته‌ای با هزینه خودم شرکت کنم. اینکه من

برای شرکت در این کلاس‌ها هم باید از جیبم هزینه کرده و هم باید چند روزی

مغازه‌ام را تعطیل می‌کردم نشان از علاقه زیاد من به این حوزه‌ها دارد. دوست

داشتم یاد بگیرم و خودم را توانمند کنم.

خاطره آن روز سخت

از دست کسی کاری ساخته نبود. وقتی

ماجرای بنده با هلال احمر. من در مغازه

پرده‌فروشی‌ام بودم که به دنبالم آمدند تا

برای کمک به دو کودک حادثه‌دیده بروم.

ماجرای از این قرار بود که در یکی از روزهای

پاییز تعدادی از دانش‌آموزان چند روستا در

حال برگشت از مدرسه بودند و مثل هر روز

باید عرض رودخانه را از طریق پل ساخته

شده با چوب و طناب طی می‌کردند.

متأسفانه آن روز هوا به شدت خراب شده

بود یعنی هم باران و تگرگ می‌بارید و هم

باد شدیدی می‌وزید. آن روز یکی از بچه‌ها

به بقیه پیشنهاد داده به جای استفاده

از پل که بر اثر باد و باران به شدت تکان

می‌خورد از روش دیگری استفاده کنند

که شامل یک سید فلزی بسته شده به دو

سیم بکسل بود.

یعنی باید بچه‌ها با نشستن در سبد وصل

شده به سیم بکسل از این طرف رودخانه

با سرعت بیشتری به آن طرف رودخانه

بروند. این دستگاه چیزی شبیه گرگر است

که در بعضی از مناطق دیگر کوهستانی

در جاهایی مثل کهگیلویه و بویراحمد و

یا دیگر مناطق کوهستانی کشورمان برای

عبور از عرض رودخانه‌ها استفاده می‌شود.

خلاصه آن روز دو نفر از بچه‌ها داخل سبد

می‌نشینند اما به علت حواس پرتی یکی از

آن‌ها، دستش را روی سیم بکسل می‌گیرد

و انگشتان او بین غلتک سبد و سیم بکسل

گیر می‌کند. وقتی من رسیدم جمعیت

زیادی در دو طرف رودخانه جمع شده بودند

اما چون سبد در هوا معلق بود و کسی هم

ابزار مناسب برای رسیدن به سبد را نداشت



تشکیل گروه اهدای خون

با این عزیزان انجام بشود. حدود ۱۷سال می‌شود

که این اهدای خون گروهی انجام می‌شود و در هر

ماه هشت تا ۱۲ نفر در فراخوان شرکت می‌کنند

که حتماً پُرکات این خون دادن را هم دیده‌اند. برای

خود من اهدای خون به این شکل است که تا ۱۵ا روز

بعد، بسیار سرحال هستم. من همه چیز می‌خورم

و پرهیزهای غذایی به آن شکلی که بعضی از آدم‌ها

دارند ندارم چون هم هر سه ماه اهدای خون دارم و

هم مرتب کوه‌نوردی می‌کنم و این‌ها به سلامت من

کمک کرده‌است برای همین به ندرت پیش آمده که

مریض شده باشم.

هر اهداکننده خون با اهدای خون خودش می‌تواند

جان سه نفر را نجات بدهد این را از این جهت گفتم

که بگویم من در این سال‌ها این گونه با خودم فکر

کردم که شاید من از لحاظ مالی نتوانم مبلغ بالایی

به دیگران کمک کنم اما در بدن من خونی وجود دارد

که می‌توانم در هر فصل بخشی از آن را برای سلامتی

دیگران اهدا بکنم پس باید این کار را انجام بدهم.

در هلال احمر سقز و در قالب خانه داوطلب هر

هفته جلساتی برگزار می‌کنیم و در این جلسات

نیازسنجی می‌شود و درباره این فکر می‌کنیم

که چگونه می‌توانیم به همشهری‌ها و به شهر

خودمان کمک کنیم. خوشبختانه تا امروز در این

بخش هم شاهد اتفاق‌های خوبی بوده‌ایم از جمله

توانستیم در قالب خانه داوطلب آن‌هایی را که از

لحاظ مالی وضعیت خوبی دارند جذب بکنیم تا

بخش فیزیوتراپی را در طبقه زیرین هلال احمر

فعال کنیم که در آنجا هم فیزیوتراپی انجام می‌شود،

هم اشعه‌درمانی و هم اهدای دست و پای مصنوعی

انجام می‌شود چون اینجا نوار مرزی است و هنوز

هموطنان عزیز ما بر اثر برخورد با مین‌های به جا

مانده از سال‌های دفاع مقدس گاهی دست و

پایشان و گاهی جانشان را از دست می‌دهند.



شلنگی

به بدن ایشان

منتقل شد. هر چند الان می‌دانیم

این کار خلاف مباحث و پروتکل‌های اهدای خون

است اما در آن وضعیت جنگی و اضطراری این کار را انجام دادند

و برای خود من هم دیدن این صحنه خیلی جالب بود. این نخستین باری بود که

من خون دادم اما آخرین بار اهدای خونم نبود. آن روز و پس از نخستین اهدای

خون متوجه شدم خون من می‌تواند جان یک هموطن را نجات بدهد برای همین

ذوق‌زده شدم و حال خوبی به من دست داد.

از اول انقلاب تا همین حالا که در خدمت شما هستم من هر فصل یک نوبت

اهدای خون داشتم و مقدار خونی که در هر نوبت اهدا کرده‌ام ۴۵۰ سی‌سی با

مقداری که برای آزمایش گرفته می‌شود و در مجموع در هر نوبت ۵۰۰ سی‌سی خون

اهدا می‌کنم. خوشحالم که تا امروز توانستم ۱۶۹ نوبت اهدای خون داشته باشم و

با این کار کمکی به حفظ جان و سلامتی هموطنان عزیزم کرده‌ام.